

شعر

۲

یکشنبه ۲۴ مرداد ماه - ۱۴۰۰ - شماره ۱۲۲



مراد قلی‌باف

چون
عمنیتی در تن نایست
چون
پرچمها
ما را به سمعت کشوار هامی برند
چون
خوبها
مشغقولهایش
این / که /
نه خاکها پنهان دان می کنند
این / که /
نه بادهای را نفس می کشند
ما را به قیمت روزگار چه / که / از بیهار غافل
بوده ام
با شایکه های بولت ها نوشته
نه بیهاری شناسیده خون بیهار
 فقط ویران کرده اید که کنج بیابید
چون
روزنامه ها فقط روایت کرند ته شکایت
برای گویی بولت شده اید
برای خنده روز نامه
چون مارغ های زیار بیون مرغزار
پس مارغ های زیار بیون مرغزار

هم چون
هم این که
هم برگ هایی که بالای برخان نمی رسند
از کرامت نیست که ما را می ترساند
ای سبب چوب های مان عصبانی
این دانه ها دوستانه نیستند



مهین طالیبی

دشت باران
شکوه برگ ها راجار می زند
حتی اکر نیاپده باشد
و اسماں
رفقی بی مت افره است
آتجاه کرمه چشم هایش
برق قیامت را موره می کند
به زانو نشسته.
باران را ...
که بین
که ورق بین
پایان این صبه آقوش خداست



سعیده دانیاریان

ما به کدامین قسمت تاریخ تعلق داریم
که ایتکونه سرگران دیان میوط و نور
گرفته ام
به قسمتی که درون کشته طوفان زده غرق
در انکاریم ؟
و آن
میان سستان ابراهیم
گلوی ترمی برای قربانی شدن هستیم



شهین راکی

ماه را کشوم و
از دنیا به در شدم
به نظریه کلیدید
زیباترین
و اعجاز آب
سازانهای از
بر اتفاقی بودن تو
و چندینهای خانی خوشحال
من مفکریزین
به تجزیه سلطان الممالک من
که در اذراهای معموم
در هم پیوژند.



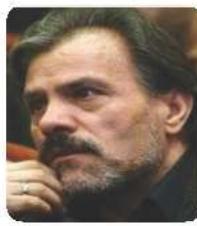
مهرداد مهرجو

بر خورشید دور از
بیو و بادی که می توافد
با اندھنی استادگان
در جمهوری پیامرو
به شیوه ای که باز نمی خونم
لذتی
و خودم با پروزنه ای که چندان منقی
بییام نیست
که کم شنده پاشم



سیاگی عشقانی

خودم را جمع می کنم با تکه بازی
اما من از مسماهی
با لونه ای آنوار خشنگالی
سیمی که وصل نمی شود
اما اتصال می کند



حسن فرقی

کلکون زن
بر جا راهندگی سنت
به شکل شورش ؟
به اندوه
دل مرده فی سنت این
از شاهه ها فاصله ندارم
آسونگی کیست؟

بر جذبمان من هنوز انتیاگی هست

نگاهکن
پرندگان ای اکاره کنار جوباره ای
من این شب تاریخ
شلیک گلوله ای کل ماه را تمام می کند
من غرقه ای بوهه ام
لبن چلن
میان شور ندایکی و خیال باطل
خطی می کنم
و بعد از غلپ هر زمان می کنم یک چند
سکوت در خیل کامل

به خواب غیبی فرو رفته است.

من با این قم
از پیاردن شد بوها افتاد
و گاه از فرد
بر تمیز از سرگشته گی هام

با یاده زدن گفت

من در تعلیک موست دارم
به تو رسیدم
نفس های عمیق تری کشیدم
حالا

برای سال ها عصیان و اشتیاق

گریه ساز می کنم.



قاسم بغلانی

اشیاکم شده ام
چشم گیر و برخشنده
در برق مردمک

از عهدی عنیق

تو را یافته ام
در دکمه های باز یقه ام
لکشتن شبندی
و ساز و آوار
از کتاب های بیرون زیدم
و به جاهه ها پایابیم
مثل اشیا گشیده
در برق چشم ها

